

جیمز مونرو پنجمین رئیس‌جمهور آمریکا (۱۸۱۷–۱۸۲۵ میلادی/ ۱۹۱۵–۱۲۰۳ شمسی) بود که پیش از ریاست‌جمهوری، سمت‌های مهمی از جمله وزیر خارجه (۱۸۱۱–۱۸۱۷)، وزیر جنگ، سفیر در فرانسه و انگلستان و فرماندار ویرجینیا را برعهده داشت. او از اعضای حزب دموکرات- جمهوری‌خواه و از آخرین روسای جمهور آمریکا بود که به نسل بنیان‌گذاران این کشور (مانند جفرسون و مدیسون) تعلق داشت. دوره ریاست‌جمهوری او به «عصر احساسات خوب» (Era of Good Feelings) معروف است، زیرا در آن زمان تقریباً هیچ مخالفت حزبی جدی وجود نداشت و کشور پس از جنگ ۱۸۱۲ با بریتانیا در حال رشد و انسجام داخلی بود. مونرو شخصیتی محتاط، عمل‌گرا و حامی گسترش قلمرو آمریکا به سمت غرب محسوب می‌شد.
دکترین مونرو مهم‌ترین میراث سیاست خارجی جیمز مونرو است که در تاریخ ۲ دسامبر ۱۸۲۳ میلادی (۱۱ آذر ۱۲۰۲ شمسی) در پیام سالنامه‌ش به کنگره اعلام شد. این دکترین در واقع بخشی‌هایی از همان پیام بود که بعدها توسط روزنامه‌نگاران و سیاستمداران به «دکترین مونرو» شهرت یافت. متن اصلی آن توسط جان کوئینزی آدامز (وزیر خارجه وقت) نوشته شد، اما نام مونرو بر آن ماندگار گردید. اصل اساسی دکترین این بود که قاره آمریکا دیگر نباید محل استعمار جدید کشورهای اروپایی باشد و هرگونه تلاش برای استعمار مجدد داخالت در امور کشورهای مستقل نیمکره غربی، از سوی ایالات‌متحده به‌عنوان عملی خصمانه تلقی خواهد شد.

دکترین سه اصل کلیدی داشت: ۱) ایالات‌متحده دخالت در امور مستعمرات یا کشورهای اروپایی را بر خود ممنوع می‌دانست (عدم دخالت در اروپا)؛ ۲) هرگونه تلاش قدرت‌های اروپایی برای گسترش نظام سیاسی خود (به‌ویژه نظام سلطنتی مطلقه) به هر بخش از نیمکره غربی را خطرناک برای صلح و امنیت آمریکاسلام‌ک‌رده ۳) قاره آمریکا را عملاً به دو حوزه نفوذ جدا تقسیم کرد: نیمکره غربی آزاد و مستقل، و اروپا با نظام‌های قدیمی‌شود. این دکترین در زمان اعلام‌شدن هنوز پشتوانه نظامی‌قوی نداشت، اما در دهه‌های بعد (به ویژه پس از جنگ داخلی آمریکا و با قدرت‌گیری نیروی دریایی این کشور) به ستون اصلی سیاست خارجی ایالات‌متحده در برابر دخالت‌های اروپایی در آمریکای لاتین و کارائیب تبدیل شد و تا قرن بیستم تأثیر عمیقی بر روابط بین‌الملل گذاشت.

**بهبانهای برای دخالت:**

دکترین مونرو در زمان اعلام‌شدن، بیشتر هشاردی به قدرت‌های اروپایی (به‌ویژه روسیه، اسپانیا و اتحاد مقدس) بود تا از دخالت مجدد در کشورهای تازه استقلال‌یافته آمریکای لاتین- جلوتری کند، اما همین اصول به‌تدریج از یک اعلامیه دفاعی به ابزاری برای توجیه سلطه ایالات‌متحدہ بر نیمکره

شمسی)، دولت آمریکا جنگ اقتصادی شدیدی را علیه این کشور راه انداخت. سازمان اطلاعات مرکزی آمریکا (سیا) با بودجه‌ای هنگفت، رسانه‌ها، احزاب مخالف و ارتش شیلی را تحریک کرد تا کودتای نظامی ۱۹۷۳ (۱۳۵۲ شمسی) را اجرا کنند. این کودتا، که با بمباران کاخ ریاست‌جمهوری و مرگ آننده همراه بود، ژنرال آگوستو پینوشه را به قدرت رساند و دوران ۱۷ساله‌ای از سرکوب وحشیانه را آغاز کرد. هزاران نفر ناپدید شدند، شکنجه‌گاه‌های سیستماتیک راه افتاد و مخالفان سیاسی به‌طور گسترده قتل‌عام شدند، که این امر نه‌تنها جامعه شیلی را به دو قطب دشمنی تقسیم کرد، بلکه الگویی برای دیکتاتوری‌های مشابه در منطقه شد. این دخالت، که اسناد محرمانه آن بعدها فاش شد، نشان‌دهنده آن بود که چگونه آمریکا دموکراسی را قربانی منافع خود کرد و میراثی از ناپایداری سیاسی و اقتصادی به‌جا گذاشت که هنوز هم شیلی را آزار می‌دهد.

در برزیل، دخالت آمریکا در کودتای ۱۹۶۴ (۱۳۴۳ شمسی) علیه رئیس‌جمهور ژائو گولارت، که

**دکترین «مونرو» بهانه‌ای ۲۰۰ ساله**

**امین الاسلام تهرانی**

به آرژانتین تبعید شده بود، در ۱۹۷۶ (۱۳۵۵ شمسی) در چارچوب عملیات کندور روده و ترور شد، که این امر نمادی از هماهنگی سرکوب در منطقه بود. دوران دیپلماتیک، ارتش برزیل را برای براندازی دولت مشروع تشویق کردند، زیرا برزیل را در خطر تبدیل‌شدن به «کوبای دیگری» می‌دیدند. این کودتا به برقراری دیکتاتوری نظامی برای بیش از دو دهه انجامید، که در آن دوره، سرکوب جنبش‌های کارگری، دانشجویی و روشنفکری به اوج رسید و هزاران نفر زندانی، تبعید یا کشته شدند. اقتصاد برزیل تحت سلطه شرکت‌های آمریکایی و نخبگان محلی قرار گرفت، که منجر به نابرابری عمیق اجتماعی و بدهی‌های خارجی سنگین شد. این رژیم نه‌تنها برزیل را به ابزاری برای مقابله با چپ‌گرایی در آمریکای جنوبی تبدیل کرد، بلکه با صادرات مدل خود به کشورهای همسایه، چرخه‌ای از خشونت سیاسی را دامن زد. عواقب بلندمدت آن، از جمله تضعیف نهادهای دموکراتیک و افزایش فقر، هنوز در ساختار اجتماعی برزیل مشهود است و نشان می‌دهد چگونه مداخله آمریکا ثبات منطقه‌ای را قربانی کرد.

کودتای ۱۹۷۶ (۱۳۵۵ شمسی) در آرژانتین، که با حمایت ضمنی دولت آمریکا علیه رئیس‌جمهور ایزابل پرز ارتئین تبعید شده بود، در ۱۹۷۶ (۱۳۵۵ شمسی) با هماهنگی مستقیم واشنگتن میان دیکتاتوری‌های شیلی، آرژانتین، برزیل، بولیوی، پاراگوئه و اروگوئه راه افتاد، یکی از فاجعه‌بارترین شبکه‌های تروریسم دولتی در تاریخ بود. آمریکا با ارائه اطلاعات جاسوسی، فناوری ردیابی و حمایت دیپلماتیک، به این عملیات کمک کرد تا مخالفان چپ‌گرا را در مرزا شکار کنند؛ صدها نفر روده، ترور یا به زندان‌های مخفی فرستاده شدند. این کمپین نه‌تنها هزاران قربانی مستقیم داشت، بلکه جو ترس و سرکوب را در سراسر آمریکای جنوبی گسترش داد، که جنبش‌های اجتماعی و اتحادیه‌ها را فلج کرد. عواقب اقتصادی آن شامل انباشت بدهی‌های خارجی و خصوصی‌سازی اجباری بود که ثروت را به نخبگان و شرکت‌های آمریکایی منتقل کرد، در حالی که فقر و نابرابری افزایش یافت. کندور، که بعدها در دادگاه‌های بین‌المللی محکوم شد، نمادی از چگونگی تبدیل مداخلات آمریکا به ماشین جنایت فرامرزی است و میراثی از عدالت‌خواهی ناتمام به‌جا گذاشت.

در پرو، هرچند دخالت مستقیم کودتایی کمتر برجسته بود، اما حمایت آمریکا از رژیم‌های نظامی پس از ۱۹۶۸ (۱۳۴۷ شمسی) و فشار برای سیاست‌های نئولیبرال، به سرکوب جنبش‌های چریکی و بومی منجر شد. ایالات‌متحده با آموزش نیروهای امنیتی و ارائه کمک‌های مالی، رژیم خوان لاسکو را تضعیف کرد و به چرخه خشونت در دهه‌های بعد دامن زد، که شامل قتل‌عام‌های روستایی و نابودی فرهنگ‌های محلی بود. این سیاست‌ها اقتصاد پرو را به وابستگی به صادرات مواد خام کشاند و نابرابری قومی را عمیق‌تر کرد، که عواقبی مانند شورش‌های ماؤونیستی و مهاجرت گسترده داشت. مداخله در پرو، که بخشی از الگوی گسترده‌تر ضدچپ‌گرایی بود، ثبات اجتماعی را نابود کرد و منطقه اند به کانون درگیری‌های طولانی‌مدت تبدیل نمود. در مجموع، این دخالت‌های فاجعه‌بار آمریکا در آمریکای جنوبی، که از کودتاها تا عملیات کندور امتداد یافت، نه‌تنها دموکراسی‌های نوپا را نابود کرد، بلکه جوامع را با زخم‌های عمیق انسانی، اقتصادی و سیاسی روبه‌رو ساخت. هزاران کشته، ناپدیدشدگان و شکنجه‌شده‌ها، همراه با رکود اقتصادی و افزایش نابرابری، نشان‌دهنده هزینه‌های سنگین این سیاست‌ها است که هنوز هم در بی‌ثباتی سیاسی، مهاجرت‌های اجباری و بی‌اعتمادی به شمال جهانی منعکس می‌شود. این تاریخ، که بر پایه اسناد فاش‌شده و گزارش‌های بین‌المللی استوار است، هشدار می‌دهد که اگر اینکه مداخلات خارجی چگونه می‌تواند نسل‌ها را قربانی کند و نیاز به بازنگری در روابط بین‌الملل را برجسته می‌سازد.



# «ترامپ» و بازگشت به عصر کودتاها و مداخله نظامی در آمریکای جنوبی

**دورانی کمابیش آرام**

پس از پایان جنگ سرد در اواخر قرن بیستم، سیاست خارجی ایالات‌متحده در آمریکای جنوبی به تدریج از مداخلات مستقیم نظامی و کودتاهای آشکار فاصله گرفت و بیشتر بر دیپلماسی، تجارت و همکاری‌های اقتصادی تمرکز کرد. در دوران ریاست‌جمهوری بیل کلینتون (۱۹۹۳–۲۰۰۱ میلادی / ۱۳۷۲–۱۳۷۹ شمسی) و جورج دبلیو بوش (۲۰۰۱–۲۰۰۹ میلادی / ۱۳۸۰–۱۳۸۷ شمسی)، ترامپ به‌رچند مواردی مانند حمایت از تجارت آزاد از طریق توافق‌های نفتا و آلتا و فشارهای ضدکمونیستی در ونزوئلا وجود داشت، اما دخالت‌های فاجعه‌بار مانند آنچه در دهه‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ (۱۳۵۰–۱۳۶۰ شمسی) دیده می‌شد، کاهش چشمگیری یافت. ایالات‌متحده، که حالا با چالش‌های جهانی مانند تروریسم و اقتصاد چین روبه‌رو بود، آمریکای جنوبی را کمتر به عنوان «حیاط‌خولت» می‌دید و بیشتر بر ثبات منطقه‌ای از طریق سازمان‌هایی مانند سازمان کشورهای آمریکایی (OAS) سرمایه‌گذاری کرد. این دوره، که حدود دو دهه طول کشید، با افزایش تجارت دوجانبه و کاهش حضور نظامی مستقیم همراه بود، هرچند فشارهای اقتصادی و تحریم‌های گاه‌به‌گاه علیه رژیم‌های چپ‌گرا مانند ونزوئلا ادامه داشت، اما بدون توسل به عملیات مخفی یا اشغال‌های آشکار.

با روی کار آمدن باراک اوباما در سال ۲۰۰۹ میلادی (۱۳۸۷ شمسی)، سیاست ایالات‌متحده نسبت به آمریکای جنوبی کمی چرخید، که این رویکرد در اجلاس قاره آمریکا در ترینیداد و توباگو برجسته شد. اوباما، که از میراث مداخلات گذشته مانند عملیات کندور و کودتای شیلی در ظاهر فاصله می‌گرفت، بر مسائل اقتصادی مانند انرژی پاک و کاهش فقر تمرکز کرد و حتی روابط با کوبا را پس از نیم‌قرن قطع، از سر گرفت (۲۰۱۴ میلادی / ۱۳۹۳ شمسی)، که این امر نمادی از پایان دوران دکترین مونرو سنتنی بود. در آمریکای جنوبی، مداخلات مستقیم تقریباً به صفر رسید؛ به جای آن، برنامه‌هایی مانند ابتکار امنیت منطقه‌ای آمریکا مرکزی (CARSI) برای مقابله با خشونت باندهای تبهکاری بدون دخالت نظامی پیش رفت، و کمک‌های اقتصادی برای توسعه کوچک‌فروشی‌ها افزایش یافت. هرچند انتقادهایی مانند حمایت ضمنی از کودتای هندوراس در ۲۰۰۹ (۱۳۸۸ شمسی) وجود داشت، اما کلیت سیاست اوباما مثل گذشته نبود، که کمابیش منجر به بهبود تصویر ایالات‌متحده در نظرسنجی‌های لاتین امریکن بارومتر ۵۸ درصد در ۲۰۰۸ به ۷۴ درصد در ۲۰۰۹ شد. این دوره هشت‌ساله، که تا پایان دوره اوباما در ۲۰۱۷ (۱۳۹۵ شمسی) ادامه یافت، نشان‌دهنده حرکتی در ایالات‌متحده در امور داخلی آمریکای جنوبی بود، جایی که کشورها مانند برزیل و آرژانتین بدون ترس از فشار خارجی، رشد اقتصادی خود را پیگیری می‌کردند.

اما با ورود دونالد ترامپ به کاخ سفید در ۲۰۱۷ میلادی (۱۳۹۵ شمسی)، ایالات‌متحده بار دیگر به سیاست‌های تهاجمی بازگشت و آمریکای جنوبی را به صحنه‌ای برای فشارهای مستقیم تبدیل کرد، که در سال ۲۰۱۹ (۱۳۹۷ شمسی)، ایالات‌متحده به‌رسمیت شناختن خوان گواریدو به‌سه عنوان «رئیس‌جمهور موقت»- در حالی که او حتی یک رأی هم در انتخابات نیاورده بود- عملاً اعلام کرد که دیگر حتی به ظاهر دموکراسی و حاکمیت قانون در کشورهای همسایه احترام نمی‌گذارد. این اقدام، که با هماهنگی کامل وزارت خارجه و سازمان اطلاعات مرکزی انجام شد، بازگشت آشکار به بدترین سنت‌های دکترین مونرو بود، اما این‌بار بدون حتی ادعای مبارزه با کمونیسم؛ فقط و فقط برای نفت و ژئوپلیتیک. همزمان، تحریم‌های مالی چنان شدید اعمال شد که حتی فروش دارو و غذا را نیز هدف قرار داد؛ گزارشگر



**با روی کار آمدن دونالد ترامپ، ایالات‌متحده پس از ربع قرن آرامش دوباره به سیاست «حیاط خلوت» و تغییر رژیم روی آورد. فشار حداکثری علیه ونزوئلا از ۲۰۱۷ آغاز شد: تحریم‌های فلج‌کننده نفتی و مالی، به رسمیت شناختن خوان گواریدو (بدون رأی مردمی)، تهدید نظامی علنی، استخدام مزدوران خصوصی، عملیات روانی چندصدمیلیون دلاری و حتی برگزاری حمله مسلحانه نافرجام (عملیات گیدئون). در آبان و آذر ۱۴۰۴ (نوامبر ۲۰۲۵)، لشکر کشی نظامی ایالات متحده علیه ونزوئلا تحت عنوان مبارزه با قاچاق موادمخدر به اوج رسید. واشنگتن با ادعای وجود «کارتل خورشیدها» به رهبری نیکولاس مادورو، ناو هواپیمابر جرال آر. فورد، جنگنده‌ها، بمب‌افکن‌ها و بیش از پانزده‌هزار نیرو را به دریای کارائیب گسیل کرد. این بزرگ‌ترین نمایش قدرت نظامی آمریکا در منطقه از سال ۱۹۸۹ به شمار می‌رود. با وجود ادعاهای پنتاگون، گزارش‌های سازمان ملل و اداره مبارزه با موادمخدر آمریکا نشان می‌دهد ونزوئلا تنها مسیر ترانزیت هشت‌درصد کواکئین است و شواهد معتبری از کنترل مستقیم مادورو بر قاچاق وجود ندارد. از شهر یور ۱۴۰۴ تاکنون دست‌کم بیست‌ویک حمله هوایی به شناورها انجام شده که عمدتاً ماهیگیران غیرنظامی را کشته است. منتقدان این عملیات را بهانه‌ای برای تغییر رژیم و کنترل منابع نفتی ونزوئلا می‌دانند. ترامپ شخصاً از آغاز قریب‌الوقوع عملیات زمینی خبر داد و مادورو در پاسخ صدهزار نیروی منظم و میلیون‌ها شبه‌نظامی را بسیج کرد. این رویارویی خطرناک، منطقه را در آستانه یک درگیری گسترده و فاجعه انسانی قرار داده است.**

صفحه ۸

پنجشنبه ۱۳ آذر ۱۴۰۴

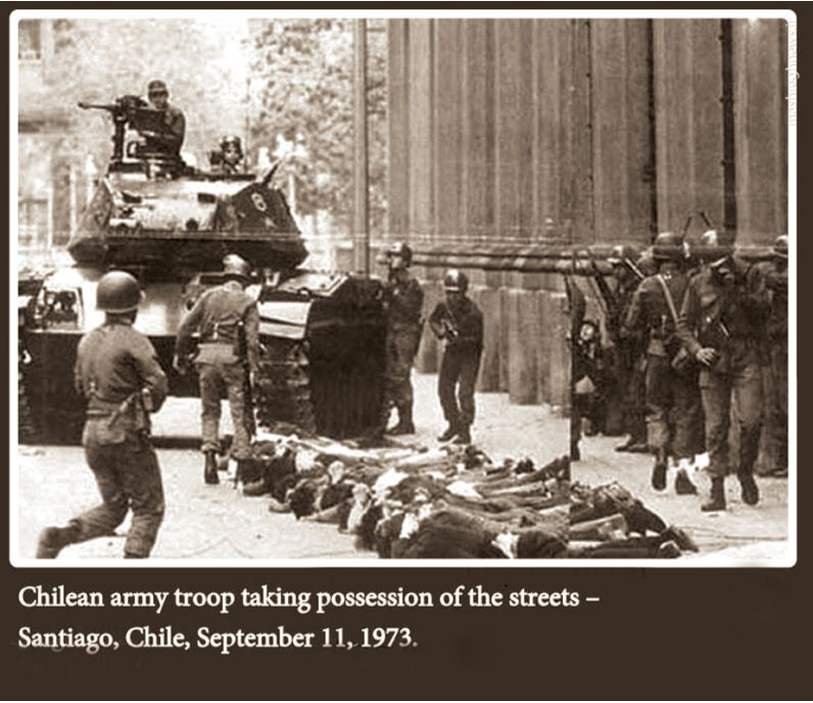
۱۳ جمادی‌الثانی ۱۴۴۷ – شماره ۲۱۰۲۴

**جیمز مونرو در سال ۱۸۲۳ با اعلام دکترین معروف خود، قاره آمریکا را برای استعمار جدید اروپایی‌ها ممنوع کرد و نیمکره غربی را حوزه نفوذ انحصاری ایالات‌متحده دانست. در زمان اعلام، آمریکا هنوز نیروی نظامی لازم برای اجرای آن را نداشت، اما همین سه اصل ساده (عدم دخالت در اروپا، ممنوعیت گسترش نظام سلطنتی به غرب، و جدایی دو نیمکره) بعدها به ستون سیاست خارجی واشنگتن تبدیل شد. چیزی که در ابتدا هشدارِ دفاعی به روسیه و اتحاد مقدس بود، به تدریج تفسیر گسترده یافت: هر بی‌ثباتی در آمریکای لاتین «تهدید علیه امنیت آمریکا» تلقی شد. بدین ترتیب دکترین مونرو از یک اعلامیه استقلال طلبانه به توجیهی حقوقی برای تبدیل شدن ایالات متحده به «پلیس، قاضی و مجری» کل نیمکره غربی بدل گردید.**

ویژه سازمان ملل در امور تحریم‌ها بعدها اعلام کرد که این اقدامات «جنایت علیه بشریت» محسوب می‌شود، چون مستقیماً جان صدها هزار نفر را به خطر انداخت، ترامپ در سال‌های ۲۰۱۹ و ۲۰۲۰ بارها گزینه نظامی را علناً روی میز گذاشت و ناوگان دریایی خصوصی نشان می‌داد که قرار بود در صورت موفقیت، کنترل میادین نفتی مستقیماً به شرکت‌های آمریکایی واگذار شود. این دوره چهارساله، نه‌تنها بازگشت به سیاست حیاط‌خلوت، بلکه نسخه‌ای بسیار خشن‌تر، بی‌رحم‌تر و بی‌اعتنا به قانون بین‌الملل بود؛ جایی که ایالات‌متحده بدون هیچ سوزمان ملل، بدون تهدید واقعی علیه امنیت خود، و فقط به خاطر حرص به منابع دیگران، یک کشور مستقل را به آستانه فروپاشی کامل کشاند. میراث این سیاست، فقر گسترده، مهاجرت میلیون‌ها نفر و بی‌ثباتی طولانی‌مدت در کل منطقه است؛ چیزی که نشان می‌دهد وقتی واشنگتن دوباره تصمیم به «پلیس شدن نیمکره» می‌گیرد، دیگر حتی خطر بازی حقوق بشری هم برایش اهمیتی ندارد.

**آخرین فاجعه دکترین مونرو!**

در آبان و آذر ۱۴۰۴ (نوامبر ۲۰۲۵)، لشکرکشی نظامی ایالات‌متحده علیه ونزوئلا به اوج خود رسید که با بهانه مبارزه با قاچاق موادمخدر و هدف قرار دادن گروهی به نام «کارتل خورشیدها»- که واشنگتن مدعی است توسط نیکولاس مادورو و فرماندهان ارشد ارتش ونزوئلا اداره می‌شود- توجیه گردید. این عملیات که از مرداد ۱۴۰۴ (توت ۲۰۲۵) آغاز شده بود، در آبان با اعزام ناو هواپیمابر پیشرفته جرال آر. فورد همراه با بیش از چهار هزار ملوان، جنگنده‌های پیشرفته، بمب‌افکن‌های سنگین و دست‌کم هشت ناو جنگی دیگر به دریای کارائیب به یک تهدید نظامی بی‌سابقه از زمان حمله به پاناما در سال ۱۹۸۹ تبدیل شد. بر اساس گزارش وال‌استریت ژورنال و الجزیره، این استقرار بیش از پانزده هزار نیروی آمریکایی را در منطقه مستقر کرد و شامل مائو‌زهای مشترک با ترینیداد و توباگو بود. پنتاگون هدف را نابودی شبکه‌های قاچاق کواکئین از کلمبیا از طریق ونزوئلا اعلام کرد، در حالی که گزارش‌های سازمان ملل و اداره مبارزه با موادمخدر آمریکا نشان می‌دهد تنها هشت‌درصد کواکئین ورودی به آمریکا از مسیر کارائیب می‌گذرد و ونزوئلا صرفاً کشور عبور است، نه تولیدکننده اصلی؛ بنابراین این ادعاها عمدتاً



**پس از پایان جنگ سرد، مداخلات مستقیم و کودتاهای آشکار به‌شدت کاهش یافت. در دوره کلینتون، بوش پسر و به‌ویژه اوباما (۲۰۰۹–۲۰۱۷)، سیاست آمریکا بیشتر بر تجارت آزاد و همکاری از طریق سازمان کشورهای آمریکایی و دخالت‌های نرم و غیرمستقیم متمرکز شد. روابط با کوبا عادی شد، کمک‌های اقتصادی افزایش یافت و دخالت نظامی تقریباً به صفر رسید. البته کودتای هندوراس ۲۰۰۹ استثنا بود تا قاعده! برای اولین‌بار پس از دو قرن، کشورهای آمریکای جنوبی توانستند بدون وحشت صریح از واشنگتن کمی رشد کنند؛ برزیل و آرژانتین به قدرت‌های منطقه‌ای تبدیل شدند. این حدود ۲۵ سال، تنها دوره‌ای بود که دکترین مونرو عملاً به خواب رفت.**

بی‌اساس و واهی به نظر می‌رسد. از ۱۱ شهریور ۱۴۰۴ (۲ سپتامبر ۲۰۲۵)، نیروی هوایی آمریکا دست‌کم بیست‌ویک حمله به قایق‌های مشکوک انجام داد که منجر به غرق‌شدن بیست‌ودو شناور و کشته شدن بیش از هشتاد و سه سافر شد؛ بدون آنکه هیچ مدرکی دال بر وجود موادمخدر در این شناورها ارائه شده؛ گاردین گزارش داد بسیاری از قربانیان ماهیگیران غیرنظامی بودند و این حملات نقض آشکار حقوق بشر و قوانین بین‌المللی محسوب می‌شود.

این لشکرکشی که دونالد ترامپ آن را «جنگ علیه کارتل‌ها» نامید و وزیر خارجه‌اش مارکو رابییو گروه «کارتل خورشیدها» را سازمان تروریستی خارجی اعلام کرد، در واقع ابزاری برای فشار حداکثری و احتمالاً تغییر رژیم مادورو است، نه مبارزه واقعی با موادمخدر. نیویورک‌تایمز و اینترسپت فاش کردند که اهداف احتمالی شامل تأسیسات نفتی و پایگاه‌های نظامی ونزوئلاست و اسناد پنتاگون از برنامه‌ریزی برای حضور طولانی‌مدت نیروهای آمریکایی تا سال ۱۴۰۷ (۲۰۲۸) خبر می‌دهد؛ حتی خود ترامپ در ۷ آذر ۱۴۰۴ (۲۸ نوامبر ۲۰۲۵) اعلام کرد عملیات زمینی «به‌زودی» آغاز خواهد شد. کارشناسان مؤسسه انسایت کرام و الجزیره تأکید دارند که «کارتل خورشیدها» بیشتر یک برچسب کلی برای فساد در ارتش ونزوئلاست تا یک سازمان منسجم و ساختار‌یافته. در پاسخ، مادورو بیست‌هزار نیروی منظم ارتش و چهارهزیم میلیون شبه‌نظامی را بسیج کرد و این اقدام را «تهاجم امپریالیستی» خواند. این تنش شدید، خطر درگیری مستقیم و حتی جنگ منطقه‌ای را به‌شدت افزایش داده است. منتقدان معتقدند هدف واقعی کنترل منابع عظیم نفتی ونزوئلاست که ترامپ بارها به آن اشاره کرده و این مداخله می‌تواند میلیون‌ها نفر را در منطقه به ورطه فاجعه بکشد.